

مصدق: زندان بیرجند

(۱)

برگرفته از کتاب "در کنار پدرم؛ مصدق،" خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، صفحه ۴۷-۵۱

پدرم در زندان بیرجند

خانه نشینی

از مرداد ۱۳۰۷، یعنی پس از پایان دوره ششم مجلس شورای ملی، آزادیهای فردی و اجتماعی به تدریج از میان رفت، با مداخله علنی دولت در انتخابات، حضور مخالفین در مجلس ناممکن شد. پدرم که در دورهٔ پیش نماینده سوم تهران بود، در مجلس هفتم حتی یک رأی هم نداشت، به جای شخصیت‌هایی مانند مؤتمن‌الملک (حسین پیرنیا)، سید حسن مدرس، میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک، ملک‌الشعراى بهار، افرادی نظیر علی دشتی، میرزا حسین خان وثوق‌الدوله، سید یعقوب انوار، شیخ‌الملک اورنگ، عبدالحسین خان تیمورتاش و... از صندوقها بیرون آمدند.

پایه‌های رژیم استبدادی مستحکم شده بود. پدرم، به تلافی مخالفتش با دیکتاتوری رضا شاه، در احمدآباد ساوجبلاغ به سر می‌برد و اوقات خود را صرف مطالعه و کارهای کشاورزی می‌کرد.

در اردیبهشت سال ۱۳۱۵، پدر ناگهان دچار خونریزی شدید گلو شد، ادامهٔ خونریزی بنیهٔ او را ضعیف کرد؛ چون با مراجعه به اطباء، علت بیماری معلوم نشد، به توصیه دوستان و اصرار من، عازم اروپا شدیم و از راه روسیه، با قطار و کشتی به آلمان رفتیم، در برلن، به سفارش پروفیسور فون ایکن Fon Iken، استاد دانشگاه، پدرم در بیمارستان بستری شد. پس از بهبودی و خارج شدن از بیمارستان، پدرم به یک پزشک اعصاب مراجعه کرد، بی‌مناسبت نیست گفتگوی آنها را در اولین جلسه آشنائی نقل کنم:

در این جلسه دکتر میزان تحصیلات پدرم را جویا شد، پدر گفت: دکتر حقوق و علوم سیاسی است، سپس شغل او را پرسید. گفت: فلاح. دکتر که از سوابق پدرم و شرایط زندگی او پس از کناره‌گیری از سیاست و اوضاع ایران در زمان رضا شاه اطلاع نداشت، گفت: این هم نوعی بیماری است که انسان حقوق خوانده باشد و کشاورزی کند!

پس از سی و هشت روز توقف در آلمان، به ایران مراجعت کردیم. در آن موقع، پدر در نزدیکی تجریش، باغی معروف به باغ کاشف‌السلطنه را برای سکونت خانواده اجاره کرده بود. پدر، روز سوم تیرماه، از ساوجبلاغ برای سرکشی به آن منزل آمده بود، که روز هفتم تیرماه، مقارن غروب، رئیس کلانتری تجریش با دو تن مأمور شهربانی به اقسامتگاه او آمدند. چون پدرم با کسی ملاقات نمی‌کرد، مستخدم به مأمورین می‌گوید دکتر خانه نیست، ولی آنها متقاعد نمی‌شوند و در اطراف خانه به مراقبت می‌پردازند.

پدرم که متوجه شده بود آنها مأمور شهربانی هستند، دستور می‌دهد وارد خانه شوند و در چادری که در باغ بود منتظر او بمانند. چند دقیقه بعد، به محض اینکه وارد چادر می‌شوند مأمورین به او می‌گویند حسب‌الامر باید شما را با نوشتجات و اتومبیلتان به خانه شهری ببریم و نوشتجاتی را هم که در آنجا دارید برداریم و به شهربانی برویم. در آنجا تحقیقات مختصری از شما می‌کنند و مرخص می‌شوید.

پدرم در آن باغ، غیر از نوشتجاتی که از احمدآباد با خود آورده بود و در کیف دستی او بود، نوشته دیگری نداشت. مأمورین همراه پدرم و با اتومبیل او به خانه شهری می‌روند و چند جلد کتابی را که در آنجا بسود، با دیگر اوراق و نوشتجاتش، در قفسه کتاب‌های او می‌گذارند و لاک و مهر می‌کنند و او را با کیف و جعبه داروئی که در آن ادویه مورد استفاده همیشگی اش قرار داشت، به شهربانی می‌برند و باز پرس بدون بازجوئی، قرار بازداشت او را صادر می‌کند. از آنجا به زندان مرکزی می‌روند و پس از بازدید بدنی و ضبط پنجاه ریال موجودی و کیف و جعبه دوا، او را به زندان انفرادی تحویل می‌دهند.

پدرم که تا آن وقت زندانی نشده بود، شب را به سختی می‌گذراند. روز بعد او را برای بازجوئی می‌برند. مأمورین در بین راه به او می‌گویند تنها کسی است که قبل از پایان یافتن بیست و چهار ساعت، مورد بازجوئی واقع شده است، زیرا در زندان کسانی هستند که سالها از بازداشت آنها می‌گذرد، بی‌آنکه مورد بازجوئی و تحقیق قرار گرفته باشند و علت زندانی شدن خود را بدانند.

باز پرس (مستطلق) در آغاز بازجوئی، نوشتجات محتوی کیف پدرم را مطالعه می‌کند و چون مطلب مظنونی نمی‌بیند، آنها را با مهر پدرم لاک می‌کند. طی بازجوئی، از او سؤال می‌شود سوابق و خدمات سیاسی و دولتی خود را بیان نماید. پدرم به همه سئوالات پاسخ می‌دهد و در پایان می‌گوید: دلیل حبس مرا بفرمائید که اگر آزاد شدم کاری نکنم دوباره به زندان برگردم. باز پرس این سؤال را هم در ورقه بازجوئی می‌نویسد. پس از پایان تحقیق، در پاسخ سؤال پدرم که علت بازداشت خود را پرسیده بود، از اداره سیاسی شهربانی جواب می‌آورند: شما تقصیری ندارید، ولی عجالتاً باید در زندان بمانید!

توقیف پدرم در زندان مرکزی سه روز طول کشید. طی این مدت، کتب و نوشتجات او را در خانه، ورق به ورق خواندند، ولی مدرکی که براساس آن بتوانند او را متهم و زندانی کنند، پیدا نکردند. خاطرهم هست در آن روز، یکی از مأمورین، ضمن تفتیش خانه و مطالعه اوراق، یک نسخه بروشور مربوط به اسامنامه یکی از احزاب گذشته را پیدا کرد. سپس دور از چشم دیگر همکارانش آن را به من داد و گفت: این جزوه را پنهان کنید، زیرا اسباب دردسرتان می‌شود. متأسفانه نام آن جوان را که دانشجوی دانشکده حقوق، هم بود، فراموش کرده‌ام. بهرحال، چون پدرم چند سال پیش از آن واقعه، کتابخانه شخصی اش را با چند صد جلد کتاب به کتابخانه دانشکده حقوق تهران هدیه کرده بود، از بین چند جلد کتاب و نوشتجات موجود، مدرک مورد نظر شهربانی بدست نیامد.

یازده روز پس از بازداشت، پدرم را به دفتر سروان دادگستر، رئیس زندان

ادامه در صفحه بعد

موقت شهربانی می‌برند. او در وسط اطاق، اشیائی را که به دستور شهربانی از منزل، برای مسافرتش آورده بودند، می‌بیند. رئیس زندان پس از تعارفات می‌گوید: از این اشیاء هر چه مورد نیازتان است انتخاب کنید، حسب الامر باید شما را با اتومبیل خودتان به مشهد ببرند و از آنجا به یکی از شهرهای اطراف منتقل کنند. پدرم می‌گوید: شما یازده روز است مرا بازداشت کرده‌اید و به من نمی‌گوئید برای چه تقصیری گرفتارم. من امرچنین دولتی را به میل و رضا اجرا نمی‌کنم و با پای خود به این مسافرت نمی‌روم. سپس با تأثر، به عکس رضاشاه که بدیوار نصب شده بود اشاره می‌کند و این بیت را می‌خواند:

ای زبردست زبردست آزار گرم تا کی بماند این بازار
حضار با شنیدن سخنان پدر و این شعر، سکوت می‌کنند و از رئیس اداره سیاسی کسب تکلیف می‌نمایند. مشارالیه به زندان می‌رود و پدرم را به علت بی‌مبالاتی و انتقاد از دولت توییح می‌نماید، اما او متقاعد نمی‌شود و همچنان به روش شهربانی در دستگیری و بازداشت بدون دلیل و خلاف قانون خود، اعتراض می‌کند. چون در روز روشن صلاح نبود او را مجبور به حرکت کنند، دوباره زندانی می‌کنند.

خانواده ما که از خبر مسافرت اجباری پدرم آگاه شده بودند، درصدد چاره‌جویی برآمدند. من و برادرم احمد، به سرپاس مختاری متوسل شدیم و درخواست کردیم چون پدرمان ناخوش است، یک آشپز با او روانه کنند. مختاری موافقت کرد با این شرط که آشپز هم زندانی شود و در زندان برای او غذا تهیه کند^۱. دو روز پیش از حرکت، پدرم توسط رئیس زندان از سرپاس رکن‌الدین مختاری،

۱. جواد حاجی تهرانی؛ آشپز باوفای ما، داوطلب شد که همراه پدر در زندان بماند و مراقب او باشد. وی ماجرای بردن پدرم را به بیرجند بدین شرح نقل کرد: روز حرکتمان سرهنگ آرتا رئیس اداره سیاسی شهربانی، مرا احضار کرد و گفت: با مصدق می‌روی، ولی اگر کوچکترین خطائی از تو سر بزند، اعدام خواهی شد. گفتم: حاضر... چند دقیقه بعد آقا را که طناب‌پیچ کرده بودند آوردند. اتومبیل حاضر بود، گفتند سوار شوید. آقا گفت نمی‌روم، هر کاری می‌خواهید بکنید. افسر کشیک و چند نفر پاسبان و یاور جعفر شریفی، آقا را انداختند توی ماشین خودمان که حاضر بود، وسایلمان را هم قبلاً آورده بودند، حدود عصر، از جاده فیروزکوه عازم مشهد شدم.

درخواست ملاقات کرده بود و ساعت ۱۰ روز بعد قرار ملاقات تعیین شده بود ولی بجای رئیس کل شهربانی، رئیس اداره سیاسی با پدر روبرو می‌شود و پیام تهدیدآمیز مختاری را به پدر ابلاغ می‌کند.

عصر روز هفدهم تیرماه ۱۳۱۹، پدرم را از زندان به شهربانی می‌برند تا پس از تاریک شدن هوا، حرکت دهند. همراهان او چهارتن بودند: ۱- یاور شریفی رئیس شهربانی زاهدان که مأمور بود پدر را به زندان بیرجند تحویل دهد و از آنجا به محل مأموریت خود برود. ۲- سر پاسبان غلامحسین قهرمان ۳- جواد حاجی تهرانی، آشپز ۴- راننده شهربانی.

پایان قسمت (1)